



## خیابان از حضور ما خالیست

گشتهای ارشاد باردرگر سر هر میدان و چهارراه به چشم می خوردند. رژیم خیلی دلش میخواست زودتر از این ها بساطش را بریا می کرد اما حوادث یک سال گذشته و حضور مستمر مردم در خیابان ها چنین مجال به حکومت نمی داد. البته هنوز حملات همه جانبه خود را آغاز نکرده اما در کمین طعمه نشسته و در انتظار فرصت مناسبند.

این بار نخست دستگاه های تبلیغاتی و رسانه ای خود را به کار بسته از صبح تا شب در مناظره و مجادله صحبت از خواست علما و مردم در برخورد با بدحجابی است تا حضور پلیس در خیابان توجه یافته و هم کنترل خیابان ها و مردم را چون گذشته با اقتداری بی ثبات به دست گیرند (فراموش نکنیم نخستین اعتراضات علنی و خیابانی را زنان در درگیری با همین گشت های ارشاد در خیابان ها به نمایش گذاشتند که به محض از دست رفتن اقتدار خیابان از دست پلیس از خیابان ها جمع شد) و این مسئله خود بخشی از سناریوی وحشت رژیم پیش از رسیدن سالگرد انتخابات است. کم کم حلقه محاصره تنگتر می شود و زنان نخستین قربانیان آنانند. نمایشگاه کتاب پر است از زنانی که تذکره حجاب می دهند در آریا شهر باز خبری رسد درگیری شده و دختری با پلیس در افتاده.

و صبح یکشنبه یک خط خبر سر جا میخکوبمان می کند. اعدام ۵ تن...قرار بود آزاد شوند...هنوز پرونده ها در جریان بوده...خبر تکان دهنده و باورنکردنی است به خصوص که به نامه های فرزند از زندان عادت کرده بودیم می دانستیم زنده است و هنوز مبارزه می کند و چه خیال خامی که تصور می کردیم او را هرگز اعدام نمی کنند. فراخوان دعوت خانواده ها برای تجمع مقابل دانشگاه تهران اما با اقبال خاصی مواجه نشد یا بهتر بگوییم با بی اعتنایی مردم مواجه شد. عده ای کمی برای تجمع آمده بودند. پلیس هم در فرعی ها و کوچه ها مستقر شده بود تا اگر لازم شد به صحنه بیاید. البته حضور لباس شخصی ها با ظاهر غیر مسلح چشمگیر بود. اما حرکت خاصی صورت نگرفت. ترس، ساعت نامناسب، اطلاع رسانی ضعیف و عدم حمایت سبزه از آن می تواند دلایل این بی تفاوتی باشد و البته نوبدی برای رژیم که نخستین سالگرد کودتا را به ارامی برگزار کند.



«محرابه با خدا» خدایگان آنانی را که با آنها می جنگند کشته می خواهد. چرا که تنها با «حرب» است که خدایی سرنگون می شود. اقدام علیه امنیت ملی، تبلیغ علیه نظام، مصاحبه با رسانه های بیگانه و ... البته کیفر داده می شوند، اما با مدارای الهی. تنها یک ملت با جنگی تمام عیار است که آنان را از خدایی بر کشور ساقط می کند. جلادان می کوشند مردم را بترسانند، اما به طرز تناقض آمیزی راه سرنگونی خود را نشان می دهند.

آنها را به دار آویخت. و بیکر بی جانشان را از خانواده هایشان و رفقایشان دریغ کرد. اندوه را کرانی نیست، اما آموخته ایم که عزاداری صرف، متعلق به همان سنت کثیفی است که حاکمیت امروز بر آن بنا شده است. آنان که با غرور و سوری افراشته به استقبال مرگ شتافتند، پیغامی و ندایی دیگر گونه داشتند. شهید همواره مشعلی است که راه را می نمایند. آنان در مرگ خود پیغام های پوشیده را برملا کردند. به اطلاعیه ی جلادان بنگرید:



گره خورده است. در حال حاضر احزاب مخالف نظام از بدنه اجتماعی منفصلند و آنان که در جامعه امکان حضور دارند وفاداری خود به نظام را به دفعات نشان داده اند. کردستان می تواند یک نمونه ی راهگشا باشد. جامعه می تواند و بایست به سمت سازمان یابی سیاسی پیش رود. سازمان یابی ای که قانونی نیست. بلکه از مردم برآمده است و مشروعیت خود را از آبدیده شدن در کوران مبارزه برای جامعه به دست آورده باشد.

بڑی کردستان

بڑی مبارزات جامعه برای رهایی و برابری

مرگ بر جمهوری فاشیستی اسلامی

## عشق را چونان خزه ای که بر صخره ناگزیر است بر پیکره های خویش می آرند و زخم را بر سینه های شان

اطلاعیه دادستانی صادر کنند برای توجیه اعدام و قتل دولتی. رخت های عزا را البته این مردم هنوز از تن نکنده اند، چرا که هنوز سوگوار گشتگان خیابانی خود اند. اما این جنایت جدید، تکان دهنده تر نیز بود. چرا که قتلی سازمان یافته، برنامه ریزی شده، بر میزهای مدیران و مسئولین مهر شده، و اجرایی شده توسط یک نظام خونریز جنایت پیشه بود که تعدادی از پاک ترین، و مقاوم ترین زندانیان سیاسی را برگزید، و با وقاحتی خاص نظام ولایی،

در پیش چشمان گشوده ی یک شهر به گلوله بست، اما شهر در اعتصاب فرو نرفت. گرچه تمام بالش های شبانه خیس از اشک های همدلانه ی شهروندان بود.

شاید شیرین را، یا فرهاد را چندان شهروندان غیر کرد جامعه نمی شناختند (وای بر ما که شیرین و فرهاد معاصرمان را نجات ندادیم). اما فرزاد کمانگر، به نور نامه هایش از درون سیاه چاله های خفتان، فروزان شد و به قلب ها و رویاهای تمام ایران معبر زد. پس چراست که کردستان در اعتصاب عمومی خود به پا خواسته است و شهرهای بزرگ ایران در همهمه ی کار و کسب روزانه خود فرومرده است؟ پاسخ گور می تواند چنین باشد: فارس ها کردها را بار دیگر رها کرده اند. پاسخی که می تواند دستمایه ای شود برای لفاظی های ناسیونالیستی و سنی گری در آن سو (سو؟ کدام سو؟ چه کسی مرا و وزرا و وکلای حکومت را در یکسو می گذارد و رفیق و همسرنوشت کردم را آن سو؟).

پس با مردم سازمان یافته و با مداخله ی سیاسی احزاب و سازمان های سیاسی می توان خواست اعتصاب را تحقق بخشید. اما اکنون اگرچه در جامعه خواست اعتصاب و یا دیگر اشکال کنش اجتماعی به منظور دگرگون کردن نظام سیاسی وجود دارد، اما عملاً امکان تحقق اعتصاب عمومی وجود ندارد. برای یک اعتصاب عمومی به مراکز هدف گذاری نیاز است. مراکز و ستادهایی بایست فراخوانند که امروز، یا فردا یا فلان روز اعتصاب کنید. اما تنها فراخوان پاسخگو نیست. این مراکز و ستادها بایست در بافت جامعه حضور داشته باشند و قادر باشند مردم را به حرکت درآورند. سازوکاری که اینترنتی و ماهواره ای نیست، بلکه به سازمان یابی مردمی

حالا همگان شنیده اند. حتی در پرت افتاده ترین روستاها. که مرگ از طریق به دار کشیدن، پاسخ جمهوری اسلامی بود به جوانان این سرزمین که برای زیستی شرافتمندانه و آگاهانه در تلاش بودند. محاربه با خدا. اتهام این بود. با ذکر خرنبلاتی درباره ی اقدام جهت بمبگذاری. که در اطلاعیه ی رسمی جلادان اعلام شد. تو گویی اگر این نسل تاکنون مصمم بود به منفجر کردن این بنای کثافت و جهل، هنوز این موجودات می توانستند از ادارات و دیوانسالاری ها و دادگاه هاشان،

## اعتصاب تنها در کردستان؟

امیر ک.

کردستان منطقه ی غربی است. دهه ها به تهایی جنگیده است و هنوز اشغال است. محروم. فقیر. سربلند. آنچه در رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی بر مردم کرد گذشته است هنوز در تاریخ جامعه ایران غایب است. در پس لفاظی های ناسیونالیستی و شیعی گری حاکمیت، بمباران ها، اعدام ها، شکنجه ها و سلاخی های بخشی از جامعه پنهان ماند. هنوز نیز کردستان آماج شدیدترین سرکوب است. سرکوبی که اعدام و حبس فعالان سیاسی محدود نمی شود. سرکوبی که در شکل عدم سرمایه گذاری از ثروت ملی برای توسعه اقتصادی آن منطقه نیز خود را بروز می دهد. سرکوبی که ممنوعیت حق آموزش به زبان مادری را شامل می شود. سرکوبی که نوجوانان و جوانان کرد را از روستاها و کوهپایه ها به زیر کشیده است تا در تهران میلمان و یخچال های زندگی معاصر را بر شانه های فرسوده ی خود از طبقات مجتمع های مسکونی بالا بکشند. سرکوبی که تازه است. و چرک و خون از جراحت های همواره گشوده ی آن بیرون می زند.

کردستان اما در محرومیت اقتصادی خود، غنی ترین بافت سیاسی جامعه ی ایران است را در خود جای داده است. بی دلیل نیست که در پس اعتراض به اعدام جوانانش، امروز تمام منطقه در اعتصاب فرو رفت. حال آنکه در تهران ولی ققیه جوانان را





## از چشمان مارکسیسم

(بخش ششم)

### ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی

#### امین قضایی

**آگاهی** که به انسانهایی مادی و واقعی مربوط باشد، آگاهی است که در پی حل و رفع تضادهای بنیادین خود با جامعه ای است که او را به جای رساندن به رفاه، به بند کشانده است. کشف تضادهای مادی و واقعی یعنی روش شناسی ماتریالیسم دیالکتیک، به ما نشان داد که بنیادی ترین تضاد میان فرد و جمع، تضاد منفعت فردی با شیوه ی تولید موجود است. بسیاری راه حل تضاد فرد و جمع را اخلاقی می پندارند و گمان می کنند که می توان با دستورات و مضامین اخلاقی مانند پایبندی به اصول عدالت، احترام به یکدیگر ، نوع دوستی و خیرخواهی یا بخشندگی و ... فرد را در جامعه به رفاه رساند و تضاد منافع را از بین برد. اما مارکسیسم برای بررسی اینکه تضاد منفعت فرد و شیوه ی تولید چگونه بوجود آمده و چگونه باید رفع شود به دو علم تاریخ و اقتصاد روی می آورد. باید تذکر داد که گزاره هایی که مارکسیسم در حیطه ی این دو دانش صادر می کند تنها با نظر به منافع انسانها ضروری هستند ولی با نظر به حقیقتی که توصیف می کنند می توانند به طوری نسبی درست باشند. به بیان ساده تر، مارکسیسم صرفا یک دیدگاه مادی درباره ی تاریخ یا علمی درباره ی اقتصادی سیاسی نیست که مدعی باشد حرف اول و آخر را در این حیطه ها گفته است، بلکه از این قلمروی های دانش برای درک و رفع تضاد بنیادین میان منفعت فرد و شیوه ی تولید استفاده می کند. به عبارت دیگر هیچ گاه، هیچ یک از گزاره های مارکسیستی را نباید بدون منفعت سوزی ه شناسنده، تصور کرد.

همچنین باید گفت که مارکسیسم نظریاتی که کارل مارکس و فردریش انگلس درباره ی تاریخ و اقتصاد سیاسی

داده اند، نیست. مارکسیسم نظریه ی یک نظریه پرداز یا فیلسوفی به نام کارل مارکس نیست. این گفته عجیب به نظر می آید. ولی وقتی گفتیم که مارکسیسم دانش و آگاهی جمعی انسانهایی با منافع مادی و طبقاتی مشخص است و نه نظریه پردازان و یک علم تخصصی، این گفته در مورد خود مارکس هم صادق است. برای مثال کتاب کاپیتال در نقد اقتصاد سیاسی تنها تا آنجا که گشایندگی ی تضادها و رفع آن است به یک دانش رهایی بخش مربوط می شود و نه به عنوان یک نظریه پردازی در اقتصاد سیاسی در کنار نظریات دیگر.

اما چرا مارکسیسم این دو حیطه ی دانش را برای درک و کشف تضاد طبقاتی انتخاب کرده است؟ آیا این به خاطر علائق جدید مارکس در تکوین نظری خویش بوده است؟ یا مطابق نظر کسی مانند آلتوسر روی آوردن به اقتصاد سیاسی از مارکس عالمی ساخت که او را از مواضع دیالکتیکی سابقش جدا می کند؟ هیچکدام اینها درست نیست. وقتی مسئله بر سر کشف تضاد منافع و شیوه ی تولید است، پس باید نظم و ترتیب منفعت انسانها را بررسی کنیم. نظم و ترتیب امور را به دو شیوه می توان تحلیل کرد: یا یک چیز را در رابطه ی کنونی اش با چیزهای اطراف آن به صورت همزمانی بررسی می کنند و یا رابطه ی آن با آنچه که قبلا بوده یعنی با گذشته و سابقه اش یعنی در زمانی. برای مثال شما می توانید شخص من را با روابط ساختاری و همزمانی که اکنون دارم توصیف کنید: من همسر الف هستم، در شهر ب زندگی می کنم. برادر فرد ب و فرزند فرد ج هستم و...همچنین شما می توانید من را با آنچه که قبلا بوده ام و با تاریخچه و سابقه ام بررسی کنید. من کسی هستم که در تاریخ الف به دنیا آمده ام، در فلان تاریخ به مکان ب رفته ام و فلان کار را انجام داده ام و...برای درک بافت منافع در جامعه نیز به همین ترتیب باید رابطه ی منفعت فرد را با دیگر منافع افراد به صورت همزمانی و در یک ساختار بررسی کرد . علمی که به این کار می پردازد یعنی دانش مربوط به نحوه ی تولید و توزیع ثروت ها اقتصاد سیاسی نام دارد. همچنین می توان منفعت فرد را در رابطه با گذشته و منافع و وضعیت سابقش



بررسی کرد. در زمان مارکس علمی به نام اقتصاد سیاسی وجود داشت که هدف اول را می توانست برآورده کند اما تاریخی وجود نداشت که تاریخ منافع مادی و واقعی انسانها و جنگ منافع آنها در طول زمان باشد و نه صرفا داستان پادشاهان و جنگ ها و ماجراجویی های آنها. بنابراین مارکسیسم، ماتریالیسم تاریخی را پیشنهاد می کند. اقتصادسیاسی و ماتریالیسم تاریخی ، دو علمی هستند که مارکسیسم با نظر به منافع انسانها، تلاش می کند راه حل رفع تضاد طبقاتی را دریابد. نمی توان مارکسیسم را در عقاید یک نظریه پرداز، به اقتصاد سیاسی و یا یک دیدگاه خاص نسبت به تاریخ تقلیل داد. وقتی انگلس در اصول کمونیسم، کمونیسم را علم رهایی پرولتاریا معرفی می کند همین منظور را دارد یعنی دانشی رهایی بخش برای پرولتاریا و بدون پرولتاریا، این علم هیچ چیز با ارزشی نیست. بدون در نظر گرفتن منافع مادی و واقعی سوز و رفعت تضاد (دیالکتیک) با شیوه ی تولید، مارکسیسم چیزی نخواهد بود جز یک نظریه ی علمی در کنار دیگر نظریات.

شماری از مارکسیست ها به خیال دفاع از آن، می پذیرند که مارکسیسم یک علم است و خیال می کنند برای آن اعتبار خریده اند، مارکسیسم رسمی شوروی نیز در اواسط قرن بیستم این رویه ی علم گرایی را پیش گرفت. عده ای دیگر هم راست کیشی خنده داری را در مارکسیسم پیش گرفتند و بر موقعیت منافع جدید کنونی پرولتاریا به نفع وفاداری به گزاره های مارکس در اقتصاد سیاسی چشم پوشیدند. تمامی این توهمات و سوء تعبیرها ناشی از عدم درک روش شناسی مارکسیسم و جایگاه واقعی هرکدام از گزاره های مارکسیسم است.

ما هنوز به این سؤال پاسخ نداده ایم که تضادطبقاتی یا تضاد منافع کارگران با شیوه ی تولید چگونه بوجود می آید. برای این کار باید به اقتصاد سیاسی روی آوریم و موقعیت همزمانی و ساختاری منافع را در روابط تولیدی و توزیع جامعه بررسی کنیم.

#### فرزاد کمانگر

شکنتجه بربریت و توحش است.. شکنتجه به سخره گرفتن همه قواعد و قوانین و عرف جهانی است.. شکنتجه پایمال کردن همه ارزشهای انسانی است، شب، شعر، شکنتجه دیری است.. مثل ستاره ها چمدمان را از شوق ماهیان و تهانی خودم پر کرده ام ، ولی مهلت نمی دهند که مثل کیوتری در شرم صبح پر بکشایم با یک سبد ترانه و لبخند خود را به کاروان برسانم . اما ،

من اقبابت از اینجا خواهم رفت .

پروانه ای که با شب می رفت ،

این فال را برای دلم دید ..

.....

با صدای شلاقشان که آن را ذوالفقار می نامیدند به گوشه ای دیگر از دنیا میرفتم آنجا که دغدغه فکری انسانهایش نجات سوسمارهای آفریقا و مارهای استرالیا است، آنجا که حتی به فکر مارمولکهای فالن جهنم دره در ناگجا آباد دنیا هستند. اما این جا ... این جا ... ولی ... ولی ... با هر ضربه ذوالفقار سالها به عقب بر میگشتم، به عهد قاجار به مناره ای از سر و گوش و چشم، به دهه هیتلر به عصر تاتار و مغول و بربر و .. باز می زدن تا به ابتدای تاریخی که خوانده و نخوانده بودم میرسد اما باز درد تمامی نداشت. بیهوش میشدم و ساعتی بعد در سلولم دوباره به دنیا می آمدم و چون نوزادی شروع به دست و پا زدن میکردم و شعری مرا به خود میخواند «تولد نوزادی را دیده ام/ برای همین میدانم چیخ کشیدن و دست و پا زدن/ اولین نشانه های زندگی و زادن است».

فردا شب باز صدای درد و باز ..

یکی میزد به خاطر افکارم، دیگری میزد به خاطر زانم، سومی میپنداشت که امنیت ملی را به خطر انداخته ام، چهارمی میزد تا ببیند صدایم به کجای دنیا میرسد. حال باز شب است، از آن شب ها مدت ها گذشته ولی به هم می ریزد هر صدایی رویا و خواب شبانه ام را و نیمه شب آوایی در گوشم نجوا میکند، «به خواب ای گل، نه اینکه وقت خوابه، بخواب چونم که بیداری عذابه»

تحت نظر پلیس بودند. ولادیمیر بروفسکی (که با اسم نیکولای گولوفانف زندگی می کرد) در اوضاع سخت ویژه ای می زیست. وقتی که او را دیدیم ( او در یک مسافرخانه کنتیفی زندگی می کرد) و قبل از این حتی با هم سلام علیکی رد و بدل کرده باشیم، رفیق ناآشنائی به سرعت وارد اتاق شد و با هیجان ندا داد:

« آمده ام تا به شما بگویم که پلیس دارد وارد مسافرخانه می شود آنها به دنبال گولوفانف هستند. اگر می خواهید سالم بمانید فورا از در ورودی عقب به داخل حیات و به خیابان در پی من بیایید» فورا به دنبال نجات دهنده ی غیرمنتظره مان روان شدیم. با ورود در یک خیابان فرعی خلوت هر کدام به سمت های مختلفی رفتیم. گولوفانف و رفیق ناآشنا سوار اولین درشکه ای که جلوشان آمد شدند در حالی که من به آرامی به جستجوی رفقای دیگری رفتم. آدرس یک معلم موسیقی را داشتم که فکر می کنم نام خانوادگی اش ادجارفا بود ولی او را به سادگی نازدا می خواندیم.

ادامه دارد

کارگران حزبی نیاز بسیاری بود. عبور از مرز بدون هیچ مشکلی انجام شد. چون دانش آموزی را که در برلن می شناختم یک گذرنامه خارجی حقیقی برایم تهیه کرد. قرار به این ترتیب بود ک به محض این که او را راجع به عبورم از مرز مطلع می شد به پلیس پروس خبر می داد که گذرنامه اش را گم کرده است.

#### فعالیت در قفقاز

قبل از رفتن به قفقاز می خواستم خواهرم زرا را که در آن زمان در سازمان کوستروما کار می کرد ببینم. ولی ورودم به کوستروما خالی از خطر نبود زیرا خواهرم در آن زمان تحت مراقبت پلیس بود و من به سادگی می توانستم به عنوان پلاجیاداولیدفنانی معروف شناخته شوم. بنابراین مستقیما به کاستروما نرفتم. خواهرم را در زیرسولافکا ( که حدود سی ورستی شهر) در خانه چند مالک سمپات به نام کلود سینکوف ها ملاقات کردم. بعدها مجبور شدم کپه در محیط دوستانه منزل آنها مدتی پنهان شوم. یکبار حتی ما بری مدت کوتاهی چاپخانه خود را به زیرسولافکا منتقل کردیم. در زمان بسیار خطرناکی به تفلیس رفتم، تقریبا همه اعضای هیئت اتحادیه به دقت

برلین برابیم ساده تر از زندگی در ژنو بود. ولی ماکار که او هم از یکنواختی ژنو فرار کرده و به برلین هجوم آورده بود باز هم دلنتگ تر شد. او یک کلمه آلمانی نمی دانست . او می گفت« اگر در ژنو فرانسوی نمی فهمیدم آن قدر ها اندوهناک بودم چون به هر حال در آنجا چیزی برای شنیدن وجود نداشت. ولی این جا همه چیزی جالب است و من نمی توانم یک کلمه از آن را درک کنم». ماکار وقت زیادی را در برلن تلف نکرد. او به مسکو رفت تا فعالیت زیرزمینی را پیش ببرد. ربه هایش خوب نبودند. تنها چیزی که می توانست او را شفا دهد آسایشگاهی در جنوب ایتالیا یا فرانسه بود. ولی حزب ما بودجه کافی برای آن نداشت.

بالاخره احساس کردم کمی بهبود یافته ام. اگرچه خوب ندانیه نمی کردم، ولی بیکاری طولانی ام به من کمک کرد تا بهبود یابم. درخواست فرستاده شدن به روسیه را کردم. این در تابستان سال ۱۹۰۴ بود. به من پیشنهاد شد که به قفقاز رفته و در اختیار هیئت اتحادیه قرار بگیرم. از آن به بعد همس که به سازمان حزبی منطقه قفقازی که شامل تفلیس باکو، باتوم و غیره بود داده شده بود. مرکز هیئت اتحادیه در تفلیس بود. قرار گذاشتیم من به باکو بروم جایی که در آن زمان به

همه ترتیبات انتقال غیرقانونی در برلن بود. او در برلن با یک گذرنامه آلمانی زندگی می کرد و خود را به نام فریتاگ که در آلمانی به معنی جمعه است ( اسم مستعار روسی اش پیاتینسکی)می نامید. یک دانشجوی دانشگاه برلن جاکوب زیتومیرسکی، نیز در این مورد کمک می کرد. بعدا او جاسوس از آب در آمد. پلیس پروسی مراقب رفت و آمدهایمان بود. یکبار به مرکز پلیس خوانده شدم می خواستند بدانند که آیا من واقعا دختر کارخانه داراوارال خاریت (اسمی که در برلن ثبت نام کرده بودم) هستم یا نه. و اگر این طور است چرا در اینجینن اتاق ارزانی زندگی می کنم چرا این قدر غذای سطح پائین می خورم و چرا این قدر زنده پوش هستم. جواب های من حیرت انگیز بود. « حسن نظرشان» تشکر کردم و شرح دادم که من به پدرم و من با هم نمی ساختم و اغلب دعوا می کردیم و به خاطر این اختلافات او پول کمی برایم می فرستد که برای بهتر زندگی کردن کافی نیست. جوابم به ظاهر آنان را قانع کرد. از آن به بعد هم هرگز برای توضیح بیشتر راجع به خود خوانده نشدم. اگرچه آرزو داشتم که برای کار حزبی فعال به روسیه برگردم ولی به خاطر توجه عمیق نسبت به جنبش کارگری آلمان زندگی در